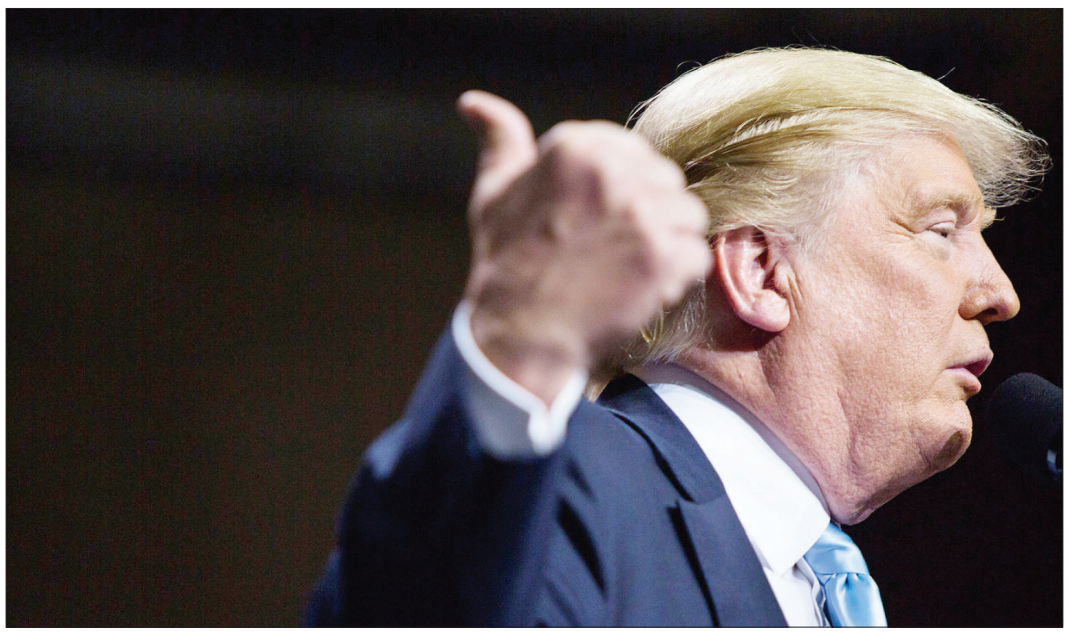

در عصری جهانی‌شده، حتی کشوری به بزرگی آمریکا ممکن است احساس کوچکی کند

ناسیونالیسم هنوز زنده است!

■ مارک مازوور ■

«بندیکت اندرسون» بیش از ۳۰ سال پیش کتاب کوچکی با عنوان «جماعت‌های تصوری» نوشت. این اثر تلاشی است کلاسیک در توضیح ماندگاری «ناسیونالیسم» و کنار آمدن با احساسات شدیدی که ناسیونالیسم می‌تواند آزاد کند. وقتی اندرسون این کتاب را می‌نوشت، بسیاری از تحلیلگران تمایل داشتند ناسیونالیسم را نوعی آگاهی کاذب معرفی کنند. اما اندرسون به‌جای آنکه این پدیده را اهریمنی جلوه دهد، از ما خواست به این بیندیشیم که چه تحولاتی در دنیای مدرن چنین پدیده‌ای را رقم زد و باعث شد بیش از ۲ قرن دوام داشته باشد و اکنون وارد قرن سوم شود. پرچم‌ها به اهتزاز درآمده‌اند و سرودهای ملی همه جا طنین‌انداز شده‌اند. ما در دوران ویژه‌ای به سر می‌بریم؛ یعنی دوران سرزمین مادری، دوران «دونالد ترامپ»، دوران «مارین لوپن» و دوران «نوربرت هوفر» نامزد ریاست‌جمهوری حزب آزادی اتریش که شاهد پیروزی قاطعش در دور اول انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ اتریش بودیم. ترامپ آمریکایی‌ها را به مقاومت در مقابل «آواز دروغین جهانی‌گرایی» دعوت کرده است. لوپن در واکنش به خبر پیروزی هوفر گفت: «در خیل عظیمی از کشورهای اروپایی، جنبش‌های میهن‌پرستانه بشدت در حال پیشروی است». ناسیونالیسم بازگشته است؛ گویی هرگز از تب‌وتاب نیفتاده بوده و با خود حیرت و سردرگمی آورده است. تحلیلگران از خود می‌پرسند این رفتارهای نامعقول چه توضیحی دارد. آیا طرفداران طرح خروج بریتانیا از اتحادیه اروپایی نمی‌فهمند خروج از اتحادیه اروپایی، ایده‌ای دیوانه‌وار است؟ آیا میلیون‌ها هوادار ترامپ نمی‌فهمند او قول انجام کارهایی ناشدنی به آنها می‌دهد؟ شاید هنوز هم نتوان برای پاسخ به این پرسش‌ها جایی یافت بهتر از کتاب کوچکی که بیش از ۳۰ سال پیش نوشته شده است: کتاب بندیکت اندرسون با عنوان «جماعت‌های تصوری» (۱۹۸۳) تلاشی است کلاسیک در توضیح ماندگاری ناسیونالیسم و کنار آمدن با احساسات شدیدی که ناسیونالیسم می‌تواند آزاد کند. اندرسون بر این باور است ناسیونالیسم پدیده‌ای باستانی نیست و نیز برخلاف نظر بیشتر مفسران، در اروپا پدید نیامده است. از دیدگاه اندرسون، خاستگاه ناسیونالیسم مدرن را باید در دوران جنگ‌های استقلال‌طلبی آمریکا جست‌وجو کرد. بهره‌گیری از ایده ایثار و وظیفه‌شناسی در تعبیرات مقدس نشان داد از همان ابتدا، ناسیونالیسم چیزی فراتر از «ایسم» سیاسی دیگری بوده است. در واقع برای درک بهتر پدیده ناسیونالیسم باید آن را در ارتباط با مذهب بررسی کرد؛ چراکه قدرت مذهب اغلب سهمی بزرگ در برانگیختن مردم و الهام‌بخشی داشته است. وقتی اندرسون این مطالب را می‌نوشت، بسیاری از تحلیلگران تمایل داشتند ناسیونالیسم را نوعی آگاهی کاذب معرفی کنند و بیش از آنکه آن را جدی بگیرند، ترجیح می‌دادند به ماهیت واقعی آن پی ببرند. اندرسون به جای آنکه این پدیده را اهریمنی جلوه دهد، بیشتر می‌خواست بر ماندگاری آن تأکید کند؛ او از ما می‌خواهد به این بیندیشیم که چه تحولاتی در دنیای مدرن چنین پدیده‌ای را رقم زد و باعث شد بیش از ۲ قرن دوام داشته باشد و اکنون وارد قرن سوم شود. او با ربط دادن ظهور ناسیونالیسم به گسترش سرمایه‌داری، افزایش بروکراسی‌های مدرن و سواد جمعی، استدلال می‌کند عاملان تغییرات غیرمنتظره این پدیده، مأموران مستعمراتی بودند که میل شدیدی داشتند به برشمردن و طبقه‌بندی تبعه خود. از دید او، انقلابی‌های استعمارستیز بودند که ایده ۲ملت را علم کردند. آن انقلابی‌ها ایده نوع جدیدی از اجتماع را در چارچوب نقشه‌های جغرافیایی، سرودها، موزه‌ها و بناهای یادبود، مقدس می‌شمردند. در تصور ناسیونالیست‌ها، از بولیوی گرفته تا ازبکستان، زمان خط مستقیمی را تا استقلال طی می‌کرد و تحقق شکوهمند روح ملی پایان تاریخ بود. آتش کارزار انتخاباتی دونالد ترامپ نیز با هیزم شعارهای ناسیونالیستی شعله‌ور شده است. برخی شکایت می‌کنند که جایگاه آمریکا در دنیا به مخاطره افتاده است و به مردم اطمینان می‌دهند فقط رهبری یک شخص می‌تواند اوضاع را مرتب کند. دوران جدیدی از راه خواهد رسید و وعده وحدت ناسیونالیست‌ها محقق خواهد شد: «دوباره متحد خواهیم بود، یکی خواهیم شد و دوباره شادکام خواهیم زیست». سخنرانی ترامپ درباره سیاست خارجی در ۲۷ آوریل نه از لحاظ محتوایی، بلکه به‌خاطر لحن تدافعی آن قابل توجه بود. به بیان ترامپ، عظمت آمریکا با انجام فعالیت کمتر و نه بیشتر و با محافظت از مرزهای خود به‌جای مرزهای دیگران، باز خواهد گشت. این شاید برای کشورهایی مانند اوکراین زنگ خطری باشد. ترامپ همچنین بر این باور است عظمت آمریکا با حمایت از کارگران خود احیا خواهد شد. کارزار انتخاباتی ترامپ بیش از هر چیز دیگر در بهره‌برداری از افزایش نابرابری در آمریکا و تردید درباره جهانی شدن، موفق بوده است. مهم‌تر از همه، نیاز به ملاحظه و تشخیص مشکل است: از سوی نخبگان جداافتاده و بی‌خبری که دستورکار خود را دارند؛ نه «دستورکار مردم» را.

***

اندرسون که سال ۲۰۱۵ درگذشت، با ریشه‌های ضدامپریالیستی ناسیونالیسم آشنا بود. این آشنایی ریشه در دیدگاه تاریخی او داشت که از چشم‌اندازی نادر و ناشناخته برخوردار بود. او در زمان انتشار کتاب جماعت‌های تصوری در کانون جامعه کوچک غربی‌ها یکی از دانشمندان علوم سیاسی بود که در حوزه آسیای جنوب شرقی کار می‌کرد. یادداشت‌های او پس از مرگش با عنوان «زندگی فراتر از مرزها» منتشر شد. همان‌گونه که این کتاب نشان می‌دهد، هم پیشینه آموزشی و هم زمینه خانوادگی، او را مستعد درک جاذبه غیرعادی ناسیونالیسم کرده بود. او آگوست ۱۹۳۶ در شهر جنوبی «کونمینگ» چین زاده شد. این شهر به مرزهای منطقه راج بریتانیا و هندوچین فرانسه نزدیک‌تر بود تا منطقه‌ای که اکنون پکن نامیده می‌شود. پدربزرگ انگلیسی-ایرلندی‌اش در هند خدمت کرده بود. پدرش نیز کارمند آژانس «خدمات گمرکی صنایع دریایی چین» بود. این آژانس در طول ۲ جنگ موسوم به «تریاک» مالیات و عوارض جمع‌آوری می‌کرد. مادرش زنی انگلیسی از طبقه متوسط به بالا بود. نخستین پرستار بندیکت، ویتنامی کاتولیکی بود که به زبان فرانسه سخن می‌گفت. در خانه ایرلندی محسوب می‌شد؛ اما فردی پروتستان با پیشینه او هرگز نمی‌توانست در جمهوری چین کاملاً احساس راحتی کند و در هر حال سنت خانوادگی آنها به تحصیلات در انگلستان گرایش داشت. او با کمک‌هزینه تحصیلی وارد دبیرستان ایتون شد و سپس در دانشگاه کمبریج به مطالعه ادبیات کلاسیک مشغول شد. در همان جا بود که تبدیل شد به یکی از امپریالیسم‌ستیزان ثابت‌قدم. او تعجب می‌کرد که چه نیازی هست در سینمای هنر و تجربه برای سرود ملی به پا خیزیم. اندرسون در چنین سینمایی با تماشای آثار «کوروساوا» و «اوزو» وارد رابطه‌ای عاشقانه و همیشگی با فرهنگ ژاپنی شد و از انگلستان گریزان شد. یکی از آشنایانش، به‌صورت اتفاقی شغلی موقت در دانشگاه کُرنل برای او فراهم کرد تا در آنجا به تدریس علوم سیاسی مشغول شود. او قبل از آن نه علوم سیاسی خوانده بود و نه تدریس کرده بود. اینگونه بود که تا بازنشستگی‌اش در آنجا ماندگار شد. وقتی اندرسون وارد دانشگاه کُرنل شد، توسعه دانشگاه‌ها در دوران پس از جنگ به‌صورت جدی شروع نشده بود و ایالات متحده تقریباً در همان جهل قرن نوزدهمی درباره جهان به سر می‌برد. اصطلاح «آسیای جنوب شرقی» به‌تازگی ابداع شده بود و در اصل محصول استراتژیست‌های جنگ دوم جهانی بود. گروه‌های دانشگاهی بسیار کوچک بودند و استادان مجبور بودند موضوع‌های گسترده‌ای را آموزش دهند. مزیت چنین وضعیتی این بود که هر کس می‌توانست در موضوعات مختلفی سیر کند؛ بی‌آنکه نگران تجاوز به حوزه شخصی دیگر باشد. اندرسون می‌توانست علوم اجتماعی را با ادبیات درآمیزد؛ چون در آن روزها این جا افتاده بود که کسانی که زبان‌دان بودند، مزیتی داشتند که هیچ حدی از «نظریه»دانی به پایش نمی‌رسید. برخلاف قدرت‌های استعماری اروپا، آمریکایی‌ها هیچ‌گونه پیشینه استعماری در این بخش از دنیا نداشتند. اما این هم مزیتی دیگر بود؛ چون مشوق اتخاذ نگاهی وسیع‌تر بود. در مقابل، پژوهشگران اروپایی بیشتر به مطالعه در منطقه ویژه خودشان گرایش داشتند. اما وقتی کم‌کم در آمریکا جنگ سرد را کشمکشی جهانی و واقعی شناختند، کمک‌های مالی بنیادهای مختلف و دولت به سوی دانشگاه‌ها سرازیر شد و رشته «مطالعات منطقه‌ای» تولد یافت؛ به‌عنوان ابزاری برای تولید تخصص درباره بخش‌های مختلفی از جهان که آمریکا فکر می‌کرد نیازمند شناخت آنهاست. اندرسون به‌عنوان دانشمندی کلی‌نگر که در دورانی بسیار متفاوت تحصیل کرده بود، در کنار مزایای مطالعات منطقه‌ای به ایرادهای آن نیز واقف بود؛ بویژه اینکه چون اینگونه مطالعات مرزهایی به دور خود می‌کشند، ممکن است در کنار تولید تخصص، خود را در جزایر جهل و بی‌خبری گرفتار کنند. به این ترتیب آسیای جنوبی از آسیای جنوب شرقی جدا شد و این کار پیامدهایی تأسف‌بار برای مطالعه هر ۲ منطقه داشت. می‌توان ادعا کرد اندونزی هم که حوزه تخصصی اندرسون بود، برخلاف اهمیت بیش از حدش در دنیا دچار این معضل شد؛ چون در تقسیم‌بندی کار فکری در دوران پس از جنگ، آسیای‌شرقی و جنوبی بزرگ‌تر از مناطق میانی به نظر می‌رسیدند. اگر تقویت و ترویج مطالعه بخش‌های دوردست دنیا دلیلی ژئواستراتژیک داشته باشد، این کار دلیلی به‌مراتب بهتر هم دارد. همان‌طور که مطالعات اندرسون نشان می‌دهد، معمولاً بیشتر افکار ثمربخش در مسائل معاصر نه از جریان اصلی رشته مطالعاتی، بلکه از افرادی ماجراجو سرچشمه می‌گیرد که برای خود مسیر فکری ویژه‌ای ترسیم کرده‌اند. نگاه‌کردن به موضوع ناسیونالیسم از لندن، واشنگتن یا برلین یک سری پاسخ به دست می‌دهد و نگاه‌کردن از چشم‌انداز جاکارتا پاسخی دیگر در پی دارد. این طرز تفکر باعث شد اندرسون به قدرت فرهنگ و اعتقاد پی ببرد. دانشمندان علوم اجتماعی عموماً چنین نگرشی نداشتند. این دانشمندان بیشتر روی غرب تمرکز می‌کردند و فرهنگ را بدیهی می‌انگاشتند و نمی‌توانستند خواص نامعمول عرف اجتماعی و جهان‌بینی‌ای را ببینند که درست جلوی چشمشان بود. درس دیگری که اندرسون از تخصصش درباره اندونزی آموخت، اهمیت کلیدی مرزهای مستعمراتی در ظهور ناسیونالیسم بود. تمرکززدایی از توضیح متداول، روشی بود برای جلب توجه به این پدیده تقریباً جدید تاریخی. این روش پوچی همه ادعاهای اروپایی‌ها را نشان می‌داد مبنی بر اینکه ملت آنها ریشه در سنتی دیرینه دارد که خود این ادعاها عمدتاً محصول مورخان رمانتیک در قرن نوزدهم بود. اندرسون از نیاز شدید اروپایی‌ها به باور به دیرینگی گذشته ملی‌شان در شگفت بود. او همچنین تحت‌تأثیر بی‌رغبتی مردم آمریکای‌شمالی به ملی دانستن علوم‌سیاسی‌شان قرار داشت. البته رونالد ریگان در سال ۱۹۸۰ از لزوم «بازگرداندن عظمت آمریکا» سخن می‌گفت؛ اما امروز ترامپ ساز ضدجهانی شدن کوک کرده است و می‌بینیم که آمریکایی‌ها آغوش باز کرده‌اند برای حس طغیان ناسیونالیستی و آزادی از یوغ بیگانه‌ای به‌نام جهانی شدن که اندرسون مدت‌ها پیش آن را ویژگی مهمی می‌دانست. اکنون همه، حتی آمریکا، تحت تأثیر نیروی عظیم جهانی شدن احساس کوچکی می‌کنند و شاید تفاوت اصلی بین سخنان آتشین دوره ریگان و ترامپ، همین باشد. اساساً عمر مفهوم دولت/ملت به بیش از ۲ قرن نمی‌رسد و در برخی جاها بسیار جوان‌تر از آن است. ایده‌آل حاکمیت مستقل و جامعه سیاسی مورد تقدیس آن، جذابیت بزرگی در خود دارد؛ حتی در صورت مواجهه با تهدید اقتصادی جهانی شدن. گونه‌های جدید ناسیونالیسم در پی مقابله با چنین تهدیدی هستند. فرآیند آزادسازی تجارت و جریان‌های سرمایه ممکن است با هدف برابرسازی ثروت در همه قاره‌ها آغاز شده باشد؛ اما نابرابری جدیدی در داخل کشورها به بار آورده و امیدهای زندگی طبقه متوسط را تباه کرده و بقایای جوامع کارگر را تحلیل برده است؛ بویژه در مناطق صنعتی حیاتی که از قرن نوزدهم به جا مانده‌اند.

***

به همین دلیل است که امروز احیای ناسیونالیسم در خود غرب اینقدر برجسته شده است؛ پاسخ به زنگ خطرهای جدید ناسیونالیسم را در هر دو سوی اقیانوس اطلس، اگر پاسخی باشد، باید در توسعه چشم‌اندازهایی جایگزین برای رفاه ملی جست، نه در تقبیح آن با نام حماقت سیاسی یا به عبارت دیگر پوپولیسم. اکنون لازم است دوباره منافع ملی و بین‌المللی را مکمل‌هایی ضروری بدانیم. آنگاه ناسیونالیست‌های اروپاگرا و جهان‌گراهای میهن‌دوست به‌صورت گزینه‌های احتمالی جدید پدیدار خواهند شد؛ نه به‌عنوان تناقضی لفظی. جالب است که احزاب راست افراطی در اتحادیه اروپایی به این وضع از همه نزدیک‌تر شده‌اند. آنها حول شعار «اروپا سرزمین پدری» گرد می‌آیند. مشکل واقعی با خود این ایده نیست؛ بلکه با رفتاری است که با اتخاذ آن از خود نشان خواهند داد. در نسخه آنها از ادبیات مهاجرستیزی و مسلمان‌ستیزی زیاد استفاده می‌شود. گزینه دیگر نیز فدرالیسم اروپایی نیست؛ بلکه چیزی است که تأکید دارد بر اقتصاد به‌جای همبستگی نژادی، بازگشت به تعریف نوعی نقش برای دولت‌های ملی در برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری بلندمدت و بازگشت به ابزارهای مالی برای بهبود اقتصادی به‌جای اتکای کامل به بانک‌های مرکزی. این نیز نوعی ناسیونالیسم خواهد بود؛ هرچند از لحاظ فکری بین‌المللی است و از نظر نژادی به‌جای آنکه سرکوبگر باشد، فراگیر خواهد بود. در واقع بسیار نزدیک‌تر از گزینه‌های موجود به سیاست‌های مختلفی خواهد بود که زیربنای اروپای یکپارچه را در دهه‌های اولیه و موفقیت‌آمیزش تشکیل می‌دادند. اندرسون در یکی از آخرین کتاب‌هایش با عنوان «زیر سه پرچم»(۲۰۰۵) توجه خود را به اندیشمندان تندرو و عمدتاً آنارشیست در اواخر قرن نوزدهم معطوف می‌کند. این اندیشمندان به شکل‌گیری همزمان جنبش‌های استقلال ملی در سراسر جهان کمک کردند. وقتی دغدغه‌های دوقلوی ناسیونالیسم با جامعه و حاکمیت رنگ‌وبویی محافظه‌کارانه می‌گیرد و خاطره فاشیسم در کمین است و نژادپرستی هرگز دور نمی‌شود، یادآوری دورانی که اوضاع بسیار متفاوت بود، ارزشمند است؛ یعنی زمانی که ناسیونالیسم ابزاری بود برای متحدکردن مردم به‌جای متفرق‌کردن آنها. در آن زمان ناسیونالیست‌ها تندروهایی بودند معتقد به برابری اجتماعی و پیشرفت انسان، تجارت آزاد و اروپا، حقوق کارگران و سرنگونی قدرتمندان زورگو. دونالد ترامپ می‌گوید: «کشوری که نتوانسته منافع خود را در اولویت قرار دهد، هرگز به رشد و شکوفایی نرسیده است». درست است؛ اما منافع ملی ممکن است تعاریف مختلفی داشته باشد و آثار اندرسون به ما نشان می‌دهد در بسیاری از دوره‌های تاریخ طولانی و پرفرازونشیب ناسیونالیسم، معمولاً ساخت پل بیش از ساخت دیوار به منافع ملی کمک کرده است. و احتمالاً در آینده نیز چنین خواهد بود.

منبع: فایننشال تایمز

ترجمه از مجتبی هاتف؛ ترجمان

تبیین بیانات رهبر انقلاب درباره حق‌الناس انتخابات

۳ سطح برای مقابله با نفوذ دشمن

سعید ملکی: جمهوری اسلامی نظامی است که بنای خود را بر رابطه میان دیانت و سیاست نهاده است. همچنان که در انقلاب اسلامی ۳ ضلع مهم انقلاب همه بر پایه اسلام شیعی بنیان گذاشته شده و موجبات پیروزی انقلاب و انقلابیون را فراهم آورد[1] در تاسیس نظام متولدشده از این انقلاب نیز دین در تمام ارکان حکومتی حضور فعال و پررنگ یافت. حضور دین در عرصه سیاسی باعث شده میان نظام جمهوری اسلامی و نظام‌های مدرن غربی تفاوت‌های بارزی ایجاد شود. همان‌طور که می‌دانیم در مغرب‌زمین، طی چند سده اخیر دامنه حقوق مردم رو به فزونی نهاده است.[2] این در حالی است که در نظام سیاسی مبتنی بر اسلام و به طور خاص جمهوری اسلامی به مثابه نظامی منبعث از نظریه سیاسی تشیع، مفهوم حق با مفهوم تکلیف در هم آمیخته است. آنچه مردم و مسؤولان محق به انجام آن هستند، بر آنان تکلیف نیز شده است بنابراین باید در مقابل اختیارات خود نزد پروردگار متعال پاسخگو باشند؛ جدای از آنکه ضوابط اسلامی نیز متخلفان و سوءاستفاده‌کنندگان از این اختیارات را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد. براساس تعالیم اسلامی میان ۳ نوع حق باید تفکیک قائل شد: «حق‌النفس»، «حق‌الناس» و «حق‌الله». در میان این سه حق نیز بر حق‌الناس بیش از ۲ حق دیگر تاکید و سفارش شده است.[3] همان‌طور که می‌دانیم حق‌الناس نقش فعالی در عرصه اجتماعی و نظم و ثبات و پیشرفت و تکامل جامعه اسلامی بازی می‌کند. با این مقدمه و یادآوری جایگاه حق‌الناس در نظام اسلامی، بهتر می‌توان به تحلیل و تبیین بیانات حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای رهبر حکیم انقلاب اسلامی در رابطه با حق‌الناس و انتخابات در نظام اسلامی پرداخت. رهبر فرزانه انقلاب در بیانات‌شان درباره انتخابات ۷ اسفند تلاش کردند در چارچوب مردمسالاری دینی، مردم را به تفاوت‌های ۲ نوع نگرش متفاوت و ۲ نوع نظام سیاسی مختلف آگاه کنند. بیانات معظم‌له علاوه بر آنکه یک انذار دینی و سیاسی است، مسؤولان نظام سیاسی را نیز متوجه وظایف خود می‌کند. مقام معظم رهبری در بیانات‌شان درباره انتخابات و حق‌الناس، سه طیف مختلف و متفاوت جامعه را مخاطب قرار دادند:

۱- اولین و مهم‌ترین طیفی که خطاب رهبر بزرگوار انقلاب قرار گرفتند، مسؤولان انتخابات اعم از مسؤولان نظارتی و مسؤولان اجرایی هستند. از نظر رهبر انقلاب مسؤولان موظفند به «حق داوطلب» توجه کنند. رهبر معظم انقلاب تاکید کردند: «اگر کسی صلاحیت داشت، او را رد نکنیم و به او میدان بدهیم و بر عکس اگر کسی صلاحیت قانونی نداشت با اغماض و بی‌دقتی او را وارد عرصه نکنیم...»[4]. توجه به این امر مهم از نظر رهبر حکیم انقلاب مصداق توجه به مفهوم «امانت» است. ایشان تاکید کردند در مراحل بعدی انتخابات یعنی «اجرا»، «مراقبت»، «شمارش»، «جمع‌بندی آرا» و «اعلام نتایج» نیز این مساله باید مورد توجه قرار گیرد. همان‌طور که گفته شد، مسؤولان مهم‌ترین مخاطبان انذار رهبر انقلاب اسلامی هستند، زیرا این گروه به‌عنوان نخبگان جامعه دارای تکلیف سنگین‌تری هستند، بویژه آنکه براساس علم و تجربه خود باید بتوانند سره را از ناسره تشخیص دهند.

۲- دومین گروهی که مخاطب بیانات رهبر فرزانه انقلاب بودند، کاندیداهای نمایندگی در ۲ مجلس شورای اسلامی و خبرگان و نیروهای پشتیبان آنها هستند. این مساله به طور خاص خود را در «ارائه لیست‌های انتخاباتی» نشان می‌دهد. مقام معظم رهبری تاکید کردند: «رعایت حق‌الناس در پیشنهاد فهرست‌ها به معنای این است که مساله رفیق‌بازی و جناح‌بازی را در لیست‌های خود دخالت ندهند و با معیار شایستگی، لیست‌ها را تهیه کنند...».

۳- گروه آخری که مخاطب بیانات رهبر انقلاب اسلامی بودند، رای‌دهندگان هستند. ایشان به مردم توصیه کردند: «برای انتخاب نامزدها به کسانی و مجموعه‌هایی اعتماد کنید که از صفا، صداقت و علاقه‌مندی به انقلاب لیست داده‌اند، نه از روی مقاصد خاص گاه فاسد».

نکته قابل توجه در بیانات مقام معظم رهبری آن است که ایشان تلاش می‌کنند با تاکید بر مفهوم حق‌الناس و تکلیفی که از آن ناشی می‌شود، در ۳ سطح مختلف جلوی انتخاب نماینده غیرشایسته گرفته شود؛ اول در مرحله‌ای که دست‌اندرکاران گروه‌ها و جریان‌های سیاسی به تهیه و ارائه لیست می‌پردازند، دوم در مرحله‌ای که مسؤولان اجرایی و نظارتی به دنبال تایید صلاحیت این کاندیداها هستند و سوم در سطح و مرحله‌ای که مردم می‌خواهند به آنها رای دهند. در هر سطحی اگر جلوی انتخاب این افراد گرفته شود، نظام مقدس اسلامی از انحراف و ناکارآمدی مبرا خواهد شد. به‌علاوه آنکه جلوی نفوذ دشمنان اسلام نیز گرفته می‌شود؛[5] نکته مهمی که رهبر انقلاب در بیاناتشان بر آن تاکید کردند: «کسانی که به اطلاعات دسترسی دارند می‌دانند چه دام‌هایی برای کشور گسترده شده یا در حال گسترده شدن است تا در حصار اراده و تصمیمات ملت نفوذ کنند».

به همین دلیل است که هر سه سطح مخاطبان بیانات رهبر انقلاب اسلامی باید بکوشند با گوش فرادادن به رهنمودهای ایشان و ایفای تکلیف محوله، نظام اسلامی را در مقابل آفات پیش رو بیمه کنند.

پی‌نوشت

۱- در رویکردهای کلاسیک به مقوله انقلاب، ۳ ضلع یا پایه را برای وقوع انقلاب مد نظر قرار می‌دهند: ۱-رهبری انقلاب که در انقلاب اسلامی بر دوش حضرت امام خمینی(ره) بود، ۲- سازماندهی انقلاب که در انقلاب ۵۷ تا حد زیادی مساجد آن را ممکن ساختند و ۳- ایدئولوژی انقلاب که در انقلاب اسلامی مبتنی بر مولفه‌های اسلام شیعی بود.

۲- آنچنان که نظریه حقوق الهی اکنون جای خود را به نظریه قرارداد اجتماعی داده که براساس آن حاکم همه حقوق حاکمیتی خود را از مردم جامعه اخذ می‌کند.

۳- مساله حق‌الناس آنچنان دارای اهمیت است که حتی شهدا نیز که مقام والایی نزد خدا دارند، در مقابل حق‌الناس مصون نیستند.

۴- بیانات رهبر حکیم انقلاب در دیدار ائمه جمعه سراسر کشور / چهاردهم دی‌ماه ۹۴

۵- مساله نفوذ سیاسی دشمن طی سال‌های اخیر به کرات مورد توجه مقام معظم رهبری بوده است.

رنجنامه ۴

نامه تاریخی سیداحمد خمینی به آیت‌الله منتظری

اما یک دسته از مقلدین امام هستند که شما را منهای امام دوست دارند و شما را رها نمی‌کنند. خود قضاوت بفرمایید که این دسته چه تعدادی را تشکیل می‌دهند، آیا با این دسته می‌توانید به مبارزات خود ادامه دهید یا خواه ناخواه جذب آنها می‌شوید و آنها هرگونه که مایل باشند شما را هدایت می‌کنند؟ متأسفانه شما امروز اینگونه شده‌اید یعنی نه مقلدین سایر حضرات آیات مراجع بزرگوار را دارید نه دوستان امام را، که بدون امام شده‌اید، مانده‌اید تنها به تعدادی افراد ناباب که اگر دقیق عمل نکنید، رفته‌اید. از آنجا که در شما صفا و پاکی را سراغ دارم، معتقدم خداوند شما را هدایت و حفظ می‌کند و از امام ان‌شاءالله فاصله نمی‌گیرید و دوباره دوستان خوب قدیم خود را جذب خواهید کرد که ان‌شاءالله اینگونه بشود. البته این در صورتی است که یکی، دو سال دست به هیچ کار غیرمعقولی نزنید و کاملاً در خط امام باشید و از لیبرال‌ها و منافقین فاصله بگیرید و از آخوندهای مرتجعی که تا دیروز وهابی‌تان می‌دانستند و احتمالاً امروز از غلاة امیرالمؤمنین و نیز از افرادی که تا دیروز سبک سرتان می‌خواندند ولی امروز مبارزی خستگی‌ناپذیر، جداً جدا شوید: من فعلاً تنها خطر شما را منافقین و لیبرال‌های بی‌دین و مرفهین بی‌درد نمی‌دانم، من علاوه بر آنها خطر را در آخوندهای بدجنس متحجری می‌دانم که در نجف امام را متهم به تارک‌الصلوه بودن کردند و ۱۵ سال خون به دل امام کردند. حواستان جمع باشد. بگذارید به مطلب دیگری بپردازم و در زمینه مسائل «مهدی هاشمی» و گرفتاری‌هایی که مربوط به ایشان می‌شود مطلبی بگویم. قبل از بحث درباره نامه‌های جنابعالی به امام و بررسی نامه‌ها، نوارها و مصاحبات آقای مهدی هاشمی، نظر شما را به قسمتی از پیام امام خطاب به مجلس خبرگان که تیرماه سال ۶۲ صادر شد جلب می‌کنم. این پیام بیش از ۳ سال قبل از دستگیری آقا مهدی است، گویی فقط برای شما نوشته‌اند و گویی تنها کسی که گوش به آن نداده است، شمایید. توجه بفرمایید:

■ **سند شماره یک:**

«باید بدانید که تبهکاران و جنایت‌پیشگان بیش از هر کس چشم طمع به شما دوخته‌اند و با اشخاص منحرف نفوذی در بیوت شما با چهره‌های صددرصد اسلامی و انقلابی ممکن است خدای نخواسته فاجعه به بار آورند و با یک عمل انحرافی نظام را به انحراف بکشانند و با دست شما به اسلام و جمهوری اسلامی سیلی زنند. الله الله در انتخاب اصحاب خود، الله الله در تعجیل تصمیم‌گیری خصوصاً امور مهمه و باید بدانید و می‌دانید که انسان از اشتباه و خطا مأمون نیست. به مجرد احراز اشتباه و خطا، از آن برگردید و اقرار به خطا کنید که آن کمال انسانی است و توجیه و پافشاری در امر خطا، نقص و از شیطان است. در امور مهمه با کارشناسان مشورت کنید و جانب احتیاط را مراعات کنید». گویی امام ۵ سال بعد را می‌خوانده است و کانون خطر را دقیقاً از ۵ سال قبل نشانه رفته است. آیا خدا را خوش می‌آید شما گوش به حرف چنین مرد زیرک و باهوشی ندهید؟ اما پرداختن به اعترافات مهدی هاشمی و نامه‌های جنابعالی به امام که بیش از ۲سال است دل امام را خون کرده است و امام بنا به مصلحت اسلام و نظام با خاری در چشم و استخوانی در گلو صبر کرده است را به امید خدا شروع می‌کنم. قدر مسلم این است که شما در جریان حساسیت مردم و مسؤولان روی قضیه مهدی هاشمی بودید و با وجود قرار گرفتن در مظان تهمت و به‌رغم هشدارها و تذکرات دوستانه همه ما بویژه حضرت امام مساله او را جدی نمی‌دانستید و متأثر از القائات مهدی هاشمی و آقا هادی هاشمی عمل می‌کردید.

مهدی هاشمی در صفحه ۲۰ جلد اول پرونده خود آورده است:

■ **سند شماره ۲:**

«ه- از یکسال قبل از بازداشتم رفت و آمد مسؤولان محترم جمهوری اسلامی خدمت آقا شروع شد و همه آنان نسبت به سوابق من قبل از انقلاب و نقاط ضعف بعد از انقلاب خدمت آقا صحبت‌هایی را مطرح می‌ساختند؛ از قبیل رابطه با ساواک، جمع کردن نیروهای تندرو، داشتن اسلحه و مهمات، جریان آقای شمس‌آبادی و... این روند چندین ماه به طول انجامید و حضرت آیت‌الله منتظری همچنان در مقابل صحبت‌های آنان مقاومت می‌کردند. من از اخبار رفت و آمدها توسط اخوی که در جلسات آنان حضور داشت، مطلع می‌شدم و سعی کردم با نوشتن گزارشاتی خدمت آقا تحلیل‌های غلط انحرافی را در جهت جلب نظر ایشان به خودم و انتقاد از مسؤولان کشوری و اینکه منشأ این بدگویی‌ها حسد آنان و ناراحتی ایشان از من است را القا کنم تا بلکه نظر حمایت معظم‌له از خود را تقویت کرده باشم. اخوی نیز سهم مؤثری داشت و او نیز همین تحلیل‌ها را حضوراً با آقا مطرح می‌ساخت».

ادامه دارد ...